

## کلام جدید سلاطین و امرای گورکانی<sup>♦</sup>

شادروان نذیر احمد

ترجمه خان محمد صادق جونپوری\*

کتابخانه حبیب‌گنج ذخیره عظیمی از نسخ خطی نایاب دارد. اخیراً بیاضی از این کتابخانه حاوی اشعار بعضی از شعرای قرن دهم و یازدهم به دست بنده رسید که در منابع دیگر به سختی می‌توان به آنها دست یافت. این بیاض مجموعه‌ای است از اشعار سلاطین، شاهزادگان و امرای گورکانی که نظیر آن در منابع دیگر یافت نمی‌شود. در این مجموعه علاوه بر اشعار متفرقه غزل‌های کاملی نیز نقل شده است.

مؤلف این بیاض ناشناخته ولی مؤلف در مورد دو شاعر واژه ولدی به کار برده است: یکی میر قاسم و دیگری کشفی. این امر بیانگر این نکته است که شاید این دو نفر فرزند مؤلف بوده‌اند. شاعری با تخلص کشفی در عهد شاه جهان زندگی می‌کرد ولی وی به دلایل زیر نمی‌تواند فرزند مؤلف باشد:

۱. مؤلف بیاض، شیخ حسین خوارزمی را با لقب مخدومی یاد می‌کند و شیخ شریف‌الدین حسین فرزند شیخ حسین از معاصران نثار بخاری مؤلف تذکره مذکور احباب است. نثاری بخاری در مورد وی (مذکر، ورق ۷۹ الف) چنین می‌نویسد:

«شیخ شریف‌الدین حسین فرزند حرت شیخ خوارزمی می‌باشد. وی از کودکی در خدمت پدر به کسب علم مشغول بود و همراه او به سفر حج رفت. وی بعد از

♦ فصلنامه فکر و نظر، دانشگاه اسلامی علیگره، ژانویه ۱۹۶۳ م، ج ۴، شماره ۱، ص ۷۵-۴۹.

\* دانشجوی فوق لیسانس فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

بازگشت از حج با اجازه پدر به‌عنوان خلیفه مقرر شد. مجلس وی مجمع افاضل است.»

نثاری بخاری، شریف‌الدین حسین را جزو افرادی می‌شمارد که وی با آنها ملاقات کرده است و اکنون آنها دوران پیری خود را سپری می‌کنند و بیرون بخارا ساکن هستند. تذکره احباب در سال ۹۸۰ ق تألیف شده است و به‌این صورت ثابت می‌شود که در آن زمان شیخ شریف حسین یعنی فرزند شیخ حسین سن زیادی داشت و خود شیخ حسین فوت کرده بود. در نتیجه می‌توان گفت که این بیاض قبل از سال یعنی حدود ۵۰ سال قبل از عهد شاهجهانی ۹۸۰ ق تألیف شده است.

۲. در این بیاض اشعار جهانگیر، شاهجهان، نور جهان و دیگر امرای و شاهزادگان چغتایی نقل نشده است. قبول این امر کمی مشکل است که بیاضی که اشعار میرزا هندال، میرزا عسکری و... را نقل کرده است، اشعار جهانگیر و شعرای بعد از وی را نقل نکرده باشد. پس ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که این کشفی که فرزند مؤلف بیاض است جدای از کشفی شاعر عهد شاهجهانی می‌باشد.

در این بیاض اشعار شعرایی نقل شده است که بعدها مشهور شده‌اند یا در قرن‌های بعدی می‌زیسته‌اند و تخلص‌شان با شاعران مشهور یکسان بوده است؛ برای مثال قدسی، طالب، فیضی، ظهوری و غیره. بیش از ۱۲ غزل قدسی در این بیاض نقل شده است؛ ولی هیچ‌کدام از آنها در دیوان حاجی محمد جان قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۵ ق) یافت نمی‌شوند. یک غزل طالبی در این بیاض نقل شده است که در دیوان طالب آملی (م: ۱۰۳۶ ق) موجود نیست. دو غزل ظهوری نیز در این بیاض آمده است که در دیوان نورالدین ظهوری صاحب سه نثر موجود نیست. سه غزل فیضی نیز در دیوان چاپی وی وجود ندارد. با توجه به‌این آمار می‌توانیم بگوییم که این چهار شاعر از آن چهار شاعر مشهور با همین تخلص متفاوت هستند و بر این اساس در نظریه ما مبنی بر تألیف این کتاب قبل از سال ۹۸۰ ق تردیدی نیست.

اشعار جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه نیز در این بیاض نقل شده است و بر این اساس می‌توان گفت که این بیاض بین سال‌های ۹۶۳ و ۹۸۰ ق مرتب شده است.

درباره مستند و موثق بودن کلام سلاطین و شاهزادگان چغتایی که در این بیاض نقل شده‌اند، می‌توان به موارد زیر توجه کرد:

(۱) اگر فقط اشعاری از یک یا دو پادشاه نقل می‌شد، می‌توانستیم آن را جعلی و الحاقی فرض کنیم؛ ولی وجود اشعار پادشاهان و شاهزادگان متعدد دال بر مستند بودن آن است.

(۲) اشعار بیشتر پادشاهان پشت سرهم نقل شده است که اهمیت مأخذ را می‌رساند.  
 (۳) علاوه بر اشعار سلاطین و امرای هندی، اشعار پادشاهان معاصر ایران و غیره نیز در این بیاض نقل شده است که دال بر اصل بودن محتویات این بیاض است.  
 (۴) بعضی از اشعار این بیاض در دیوان شاعران و پادشاهان صاحب دیوان نیز موجود است.

(۵) بعضی از مندرجات این بیاض را می‌توان از منابع دیگر تصدیق کرد.

ما در این مقاله بعضی از اشعار امرا و سلاطین چغتایی را نقل می‌کنیم:

۱. غزلی از شیخ میرزا در این بیاض نقل شده است که در آن شاعر از تنگدستی خود سخن گفته است. ظاهراً وی پدر بابر است؛ چرا که شخصیت مشهور دیگری به این نام در تاریخ وجود ندارد. در این بیاض کلام بیشتر سلاطین چغتایی نقل شده است و به همین دلیل می‌توانیم بگوییم که عمر شیخ میرزا پدر بابر بوده است. یکی از فرزندان تیمور نیز به نام «عمر شیخ» مشهور است؛ ولی پسوند میرزا ندارد. به احتمال زیاد این عمر شیخ میرزا فرزند ابوسعید گورکان (م: ۸۵۵ ق) و حاکم فرغانه است که در سال ۹۰۰ ق پس از ۳۷ سال حکومت درگذشت.

ما ز شهر خود پریشان و جدا افتاده‌ایم	در میان محنت و رنج و بلا افتاده‌ایم
قدر شهر خود ندانستم و شکر نعمتش	ز آن سبب بیمار و زار و بی‌دوا افتاده‌ایم
چرخ کج رفتار با تیغ جفا آواره ساخت	ما کجا بودیم این ساعت کجا افتاده‌ایم
مرغ زیرک بوده‌ایم اما به تقدیر خدا	دانه ناچیده در دام بلا افتاده‌ایم
ای عمر شیخ از غریبی غم مخور دل شاد باش	ما درین غربت به تقدیر خدا افتاده‌ایم

۲. چند شعر مفرد و یک غزل از بابر پادشاه نیز در این بیاض آمده است. در این مجموعه از وی به نام اکبر پادشاه یاد شده است. در منابع دیگر نیز بسیاری از این اشعار به نام بابر آمده‌اند؛ بنابراین می‌توانیم این اشعار را به‌بانی سلطنت مغول‌ها در هند یعنی ظهیرالدین محمد بابر نسبت بدهیم:

هرگز ز نار حسن (او) <sup>۱</sup> پروای ما نکرد	با جان زار ..... نکرد
صد وعده داد از لب شربین خویش لیک	مردم درین امید (که وعده وفا) نکرد
تا او گشاد (آن لب) پُر خنده در چمن	پیراهنی نماند که غنچه (قبا) نکرد
هر تیر کز خدنگ جفا سوی ما فکند	افتاد بر نشانه و هرگز خطا نکرد
بابر به‌کوی دوست همی خواست جان دهد	این کار دولت است چه سازد خدا نکرد

ابیات متفرق چنین است:

نامه‌ات بر چشم گریان گر (بگیرم تر) شود      و ز نهم بر سینه می‌ترسم که خاکستر شود

\*

ز نادانی طلب کردیم جاه و سربلندی را      ندانستیم قدر سربلندی را

\*

برون<sup>۲</sup> نامد خدنگش از درون ناتوان من      مگر با ناوکش پیوند دارد استخوان من

\*

در دور ما ز کهنه‌سواران یکی می‌است      آن کو دم از قبول نفس می‌دمد نی‌است

\*

هر دل که واله رخ آن ماهپاره نیست      آن را مگوی دل که کم از سنگپاره نیست

\*

خراباتی و رند و می‌پرستیم      به‌عالم هرچه می‌گویید هستیم

\*

خراب می‌کنم فرقت تو دانستم      وگرنه رفتن ازین شهر می‌توانستم

۱. عبارت داخل پرانتز کرم خورده است.

۲. ابیات همایون و کامران نیز در همین بحر و ردیف است.

یک قطعه:

بسی اسبان تازی مانده لاغر شد گاوآن ناهنچار فربه  
چه باید کرد کار دهر دون را جوی طالع ز خرواری...

۳. دیوان همایون پادشاه به کوشش دکتر هادی حسن چاپ شده است؛ ولی در این بیاض اشعار دیگری از وی نقل شده است. در این مجموعه مؤلف با نام همایون پادشاه خوانده شده و یک رباعی<sup>۱</sup> آن در دیوان وی نیز موجود است؛ بنابراین در انتساب بقیه کلام (بجز یک غزل) به همایون پادشاه نمی‌توانیم تردید کنیم. در این بیاض هشت غزل، ۱۱ رباعی و ۱۰ بیت متفرقه به‌وی نسبت داده شده است. چون همایون پادشاه از شکست هندوستان متوجه عراق شده‌اند و با شاه طهماسب ملاقات کرده، در بدیهه این غزل را گفته‌اند:

گرچه از خط خطا نامه سیاه آمده‌ایم به‌تمنای خطاپوشی شاه آمده‌ایم  
سایه عاطفت پیرمغان باقی باد که از آن سایه طلبکار پناه آمده‌ایم  
به‌گناهم مکن ای شحنه عقوبت که بس است این عقوبت که گرفتار گناه آمده‌ایم  
روز تا شب تب و شب تا به‌سحر آه می‌کشم جای رحم است که ما حال تباہ آمده‌ایم

\*

عارض است این قمر یا لاله حمر است این یا شعاع شمس یا آینه دل‌هاست این  
یا رب این طاق است یا محراب یا قوس قزح یا هلال عید یا ابروی ماه ماست این  
چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این  
قامت است این یا الف یا سرو یا نخل مراد یا مگر گلدسته یا باغ جهان آراست این  
طوطی شیرین زبان یا قمری باغ جهان یا بلبل بی‌خان و مان یا... شیداست این

\*

شب عیدی که تو برداشته پرده ز پیش سرفکنده مه نو پیش تو دررفته ز خویش  
روی بنما که ترا بینم و دیوانه شوم یک نفس باز دهم زین خرد دوراندیش  
مانده دور از وطن و بر سر آن کو شب و روز آشنا گشته به‌بیگانه و بیگانه ز خویش  
چون ..... بر او گشته مرا سوی مزار جز سگانش نبود هیچ کس اندر پس و پیش

۱. علاوه بر این یک غزل که در دیوان نیست و مطلع آن در عرفات عاشقین نیز نقل شده است.

رو همایون مکن از شاه تمنا زر و سیم سعی کن تا که بیابی نظری از درویش

\*

از بس که سر فتاد بر آن خاک آستان  
از سر غیب پرسم اگر نکته ازو  
قرص زر است بر کمر آن آفتاب را  
گفتم ز هر فسرده دلی رخ بیوش گفت  
گفتی که از چه سوخت همایون بر آتشم  
پروانه وار شمع (رخش) داشتش بر آن

\*

مقیم شد غم تو در دلم چه چاره کنم  
ز دوری مه خود هر شب از سر اشک چو لعل  
شگفته ام چو همایون ز وصل لاله رخی  
عجب غمی ست مگر دل ز سنگ خاره کنم  
کنار خویش چو گردون پر از ستاره کنم  
چه عیب اگر چو گل از شوق جامه پاره کنم

\*

تا نقش کائنات برون آمد از عدم  
نخل قدت سرشته شد ای گل بآب ناز  
روی نیاز خلق ز هر جانبی بتست  
سرها فدای هر قدم عاشقی که او  
مستان عشق را چو همایون کجا بود  
نقش صنع کثل تو نقشی نزد رقم  
در نازکی بیاغ جهان تا شدی علم  
هم کعبه عرب تویی هم قبله عجم  
در وادی سلوک تو از سر کند قدم  
پروای بزم خسروی و نقش جام جم

\*

در تنم تا هست جان دارم بجانان احتیاج  
عالمی گر با تو محتاج اند ای یوسف و لیک  
خط سبز دلکشت پیوسته بر گرد لبست  
ما جمال کعبه می خواهیم از در ای رقیب  
.....ن سر اشک ما عجب داریم اگر  
حاجتت هر چند نبود با کسی بیرون خرام  
احتیاجی داشت با و صا تو حالی و تو نیز  
زنده ام با یار دارد زنده با جان احتیاج  
پسش از آنها با تو دارد پیر کنعان احتیاج  
خضر را باشد بلی با آب حیوان احتیاج  
ورنه ما را نیست بار خار مغیلان احتیاج  
کشت زار دهر را باشد بیاران احتیاج  
با تو دارند این همه امیدواران احتیاج  
کرده بودی وعده آمد از پی آن احتیاج  
اگرچه غزل پیشین به صراحت به همایون پادشاه نسبت داده شده است ولی من در  
صحت این انتساب تردید دارم چرا که به نظر می رسد شاعر این غزل حالی باشد.

ساعتد را (نظری دارم) و از کار شدم	باز ای شوخ بدست تو گرفتار شدم
دیدمت دوش بخواب و نفسی آسودم	لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
ناز از سر بنهد گفتم و آید بسرم	آن نشد حاصل و بیفایده بیمار شدم
شب ز مستی سخنی گفتم و صد بار مرا	سوخت اندیشه چشم تو چو هشیار شدم
گلی از بوی تو می داد همایون خبری	نه که از بهر تماشا سوی گلزار شدم
چند نمونه رباعی:	
یا رب برسان به نیک نامی ما را	... .. <sup>۱</sup>
چو شهرت ننگ و نام نبود باری	... ..
*	
درویش نیم گرچه از خویشانیم	لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور است مگوی شاهی و درویشی	شاهیم ولی بنده درویشانیم
*	
دنیا به مراد رانده آخر چه	وین نامه عمر خوانده یعنی چه
گیرم به مراد دل بمانی صد سال	صدی سال دگر بمانده یعنی چه
*	
گر سر به سپهر سوده آخر هیچ	ور گوی زمین ربوده آخر هیچ
دم درکش و از بودن خود هیچ مگوی	گر تا دم حشر بوده آخر هیچ
*	
هرگز فلک اندیشه کارم نکند	بر هیچ مراد کامگارم نکند
لب تر نکند به قطره آب مرا	تا آب دو دیده در کنارم نکند
*	
تا خانه دل ز غیر پرداخته ایم	کاری به مراد خویش نساخته ایم
برهم زده ام بساط هستی یعنی	هر چیز که غیر اوست درباخته ایم
*	
... .. <sup>۲</sup>	هر برگ کف نیاز دارد بدعا

۱. کرم خورده.

۲. کرم خورده.

هر غنچه برنگ صفتت کرد ادا ... .. \*

آشفته آن زلف مشوش مائیم ... .. \*

غم نیست که عاشق بلا کش مائیم ... .. \*

هر روز به هجران تو سالی ست مرا  
دم ز فراق تو ملالی ست مرا  
سبحان الله غریب حالی ست مرا  
حالی ست بگریتم که گفتم نتوان

\*

هندو پسری دیدم اندر صف جنگ  
رخساره او ز آتش می گلرنگ  
گفتم صنما ز لعل خود کامم ده  
در خنده شد و بگفت همایون لب و سنگ  
رباعی مذکور در دیوان چاپی نیز نقل شده است.

یک قطعه دیگر<sup>۱</sup>:

از صفات (!) حی مختار و دود  
چوم (یک وجودیم) هر دو در باغ نمود  
ظاهر شده در آینه نور و شهود  
ما فرع وجودیم و او اصل وجود

ابیات متفرقه:

نهال سر و قدت را درون دیده‌ام بنشان  
هر<sup>۲</sup> پری روی که او با عاشق خود یار نیست  
مگو به اهل وفا یار در مقام جفاست  
نوشتیم<sup>۳</sup> نامه سویت ز اشک لاله گون خود  
به زنجیرم چو کرد از بی‌قراری دلستان من  
نمی‌توان بتو درد دل حزین گفتن  
ز غصه غنچه صفت ته بته دلم خون است  
نالاه زار مرا نی چو شنیدن گیرد  
کار ما تا شد پریشان همچو زلف یار ما  
که هم سرمزل خوب است و هم آب روان دارد  
تو یقین می‌دان که او از عمر برخوردار نیست  
که از جفا غرضش امتحان اهل وفاست  
که در هجرت نخواهم زیست خط دادم به خون خود  
ولی زنجیر شد سوراخ از زبان من!  
که تا حزین نه شود خاطرت ازین گفتن  
که با وجود یکی نسبت دویی چون است  
آه از روزنه سینه کشیدن گیرد  
هیچ کس بیرون نمی‌آرد سری از کار ما

۱. قطعه دیگری در همین بحر و ردیف نقل شده ولی شاعر آن معلوم نیست.

۲. ابیات میرزا کامران نیز در همین بحر و ردیف است.

۳. ابیات بابر و کامران نیز در همین بحر و ردیف است.



۴. دو شعر مفرد و یک رباعی به نام جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه (م: ۱۰۱۴ ق) درج شده است. اکبر تحصیلات بالایی نداشت و ما نمی‌توانیم از وی توقع زیادی داشته باشیم. همچنین این بیاض در اوایل عهد اکبری مرتب شده و اشعاری که پس از آن سروده شده است، در آن نیامده است؛ نمونه کلام وی:
- چون به وصلش من مهجور شدم یار امشب      گو مشو صبح به اغیار ستمکار امشب  
تا تمنای سرزلف تو شد در دل ...      زان سبب هست پریشانی دل ...  
میناز که خون شد دلم از دوری او      من یار غم ز دست مهجوری او  
بر آینه فلک نه این قوس و قزح است      عکسی ست نمایان شده از جوری او
۵. میرزا کامران (م: ۹۶۴ ق): پروفیسور محفوظ‌الحق مرحوم دیوان وی را به کمک یک نسخه خطی کمیاب منتشر کرده است. این نسخه خطی که در زمان خود شاعر توسط محمود اسحاق شهابی کتابت شده در کتابخانه بانکی پور پتنه موجود است و دست‌نوشته‌های همایون، جهانگیر و شاه‌جهان و غیره روی آن ثبت شده است؛ ولی این دیوان تمام اشعار وی را دربر نمی‌گیرد. در این بیاض هشت غزل (یک غزل به زبان ترکی)، هشت رباعی و هفت بیت متفرقه جدید از وی نقل شده است. مطلع غزل‌های موجود در این بیاض چنین است:
- باز<sup>۱</sup> دامان خود آن سرو به بالا زده است      کس به دامانش مگر دست تمنّا زده است  
(بیت ۷)
- حلقه زلف پریشان تو بی چیزی نیست      غمزه نرگس فتان تو بی چیزی نیست  
(بیت ۵)
- حسن تو<sup>۲</sup> دم به دم افزون بادا      طالعت فرخ و میمون بادا  
(بیت ۵)
- مرا چون کوه دردی از تو بر دل      چسان بار سفر بندم به محمل  
(بیت ۷)

۱. این مطلع تحت عنوان مفردات در یک جای دیگر نیز نقل شده است. این غزل در ردیف و قافیه غزل قاسم گاهی می‌باشد و دو غزل ابوالقاسم فرزند کامران نیز به همین صورت است. مطلع این سه غزل در این بیاض در یکجا آورده شده‌اند.
۲. در مقطع نام همایون آمده ولی در عنوان این غزل نوشته شده: برای پادشاه روم گفته.

چون<sup>۱</sup> به مقصود نشد هیچ کس رهبر ما      بعد ازین خاک در پیر مغان و سر ما  
(۶ بیت)

چشم<sup>۲</sup> بر راه تو داریم شد ایامی چند      وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند  
(۷ بیت)

این غزل که برای همایون پادشاه سروده شده است، در دیوان میرزا کامران موجود نیست:

تشنه لب سوی تو ای ظل الله آمده ایم      سایه رحمتی و ما به پناه آمده ایم  
از بدی‌های زمان و ستم چرخ فلک      دادخواهان به در حضرت شاه آمده ایم  
دامن از ما مکش ای گل که به زیر قدمت      در شمار خس و خاشاک و گیاه آمده ایم  
طالب فقر شده راه قلندر جسته      کرده ترک گله و حشمت و جاه آمده ایم  
کامران حال درون است ز بیرون ظاهر      زان سوی دوست به رخسار چو گاه آمده ایم  
غزل زیر نیز در دیوان موجود نیست؛ ولی مطلع آن در عرفات العاشقین تحت  
عنوان کامران آمده است:

هندو پسرا بس که گرفتم به تو آرام      ز ناز سرزلف تو گیرم که تویی رام  
آیات قد و زلف و دهان تو سپردیم      در اول قرآن چون بدیدم الف لام  
چشم تو چنین است که آغاز نموده      ترسم که ازین پس برد او رونق اسلام  
از گردش ایام بسی فتنه برآید      گر باز برآیی چون مه چارده از بام  
تا خال تو در دام سرزلف تو افتاد      بس صیدنشین مرغ که افتاد درین دام  
وز لعل تو کامی نه ربودیم چو غازی      بدرود تو کردیم و برفتیم به ناکام

مطلع این غزل در بخش مفردات این بیاض نیز با این تمهید آمده است:

«مرزا کامران (در هند) پیاده رفته و وهم بسیار داشت. درین اثنا هندو بچه پیش آمده که در حسن نظیری نداشت. مرزا چون او را دیده‌اند، بی اختیار شده‌اند و با وجود وهم خواسته‌اند که بودن (در هند) را قرار دهند. در بدیه گفته‌اند.»

۱. تحت عنوان مطلع مفردات جای دیگر نیز نقل شده است.

۲. برای همایون سروده شده است.

یک غزل دیگر نیز به نام میرزا کامران درج شده که متعلق به شاعر دیگری به نام «نطقی» است و تخلّص وی نیز آمده است و پس از این غزل اشعار نطقی نقل شده است. ظاهراً این اشتباه کاتب است که به جای نطقی و له نوشته و آن را به کامران نسبت داده است. مطلع و مقطع غزل چنین است:

مردم ز غم که دوش به بزم وصال تو شد اضطراب من سبب انفعال تو  
او پادشاه حسن تو نطقی گدای او کی ملتفت شود به جواب سؤال تو  
رباعیات کامران میرزا:

بوی تو شنیدیم از نسیم سحری زان بوی شدم به گلشن دیده‌وری  
هر سو که نظر فکندم از بیخبری در چشم من آمدی زهی جلوه‌گری  
\*

گر می‌طلبی وصال از پا منشین ... ..  
خواهی که کنی قطع بیابان فراق اصلاً ... ..<sup>۱</sup>  
این رباعی برای عبیدالله از یک<sup>۲</sup> سروده شده است:

یا رب که سعادت تو روزافزون باد پای شرف تو بر سر گردون باد  
بر نیک و بد زمانه چو حکم کنی حکم تو و تقدیر به یک مضمون باد  
چند رباعی دیگر:

از صحبت ناهل حذر باید کرد وز دیدن او قطع نظر باید کرد  
ناهل زبان به طعن اگر بگشاید زنه‌ار که گوش ... .. باید کرد  
این رباعی برای همایون پادشاه سروده شده است:

افسوس که غم چهره من گاهی کرد فریاد که روز عمر کوتاهی کرد  
ما را غم بی‌عنایت‌های تو کشت وقت است اگر عنایتی خواهی کرد  
\*

۱. مصرع دوم و چهارم از بین رفته.

۲. حاکم ماوراءالنهر و شاعر، متخلّص به «عبیدی» که اشعار وی نیز در این بیاض نقل شده است. وی در جواب این شعر رباعی زیر را سرود:

یا ربّ که ترا نصرت و فیروزی باد ماه علمت بعالم افروزی باد  
روزی که بد آیدت زاندیشه آن آن روز بد اندیش ترا روزی باد

از نامه دلم شاد نکردهی هرگز      از محنتم آزاد نکردهی هرگز  
من یک نفس از یاد تو غافل نه شدم      اما مرا تو یاد نکردهی هرگز

\*

صبر ز غم هجر یار جانی کردن      ... ..  
کاری بکن دل که توانی کردن      <sup>۱</sup>... ..

\*

یا رب چه کنم خدا چنین می خواهد      ... ..  
فرعون لعین نشسته بر تخته زر      <sup>۲</sup>... ..  
ابیات متفرقه:

گل کرده علم دامن خود بر سر هر خار      تا گم نکند بلبل مسکین ره گلزار

\*

چند می گویی که در عالم گلی بی خار نیست      خار در چشم تو ای بی درد روی یار نیست

\*

ز زلفش (دم) زدم دودی برآمد از دهان من

لبش را یاد کردم سوخت (از آتش زبان من)

\*

بیا<sup>۱</sup> بیا که دلم بی تو غرقه خون است      بیا و ببین که ز هجر تو حال من چون است

\*

به خوبی چون تویی هرگز نیاید در نظر ما را

ز عین مرحمت گاهی نگاهی کن چه شد یارا

\*

سرو<sup>۲</sup> در باغ اگر قد تو دیدن گیرد      منفعل گردد و از شرم خمیدن گیرد

\*

۱. مصرعه اولی و سوّم افتاده‌اند.

۲. مصرعه‌های دوم و چهارم کرم خورده‌اند.

۳. ابیات بابر و همایون در همین ردیف و قافیه در این بیاض باهم نقل شده‌اند.

۴. این بیت در دیوان چاپی موجود است و همایون نیز در همین ردیف و قافیه شعر سروده است.

۵. همایون و عسکری نیز در همین ردیف و قافیه شعر دارند.

۶. گر<sup>۱</sup> کشاد کار ما بودی ز زلف یار ما این چنین آشفته و درهم نبودی کار ما  
از میرزا حکیم فرزند همایون و برادر اکبر یک غزل و یک بیت مفرد نقل شده  
است:

دارم هزار شکر که چشمم به روی توست	آن روشنی دیده ز روی نکوی توست
از دیدن جمال تو سیری نمی شود	صد بار دیده ام و هنوز آرزوی توست
گوی لطافت از همه خوبان ربوده ای	ز آن رو میان اهل دلان گفتگوی توست
هر جا که می روی به طلب گاری توام	مقصود من تویی و همین جستجوی توست
گر مرد از غم تو حکیمی غمش مخور	صد جان او طفیل یکی تار موی توست

\*

۷. اندک استغنائی او عشاق ار در خون کند      گر به قدر حسن استغنا کند کس چون کند  
میرزا ابوالقاسم فرزند میرزا کامران که به فرمان اکبر در سال ۹۶۴ ق در قلعه  
گولیار زندانی شد و ده سال بعد در سال ۹۷۴ ق به قتل رسید، از شعرای مشهور  
آن زمان است. شرح حال وی در تذکره ها یافت می شود. وی شوکتی تخلص  
می کرد. در این بیاض هفت غزل و یک بیت مفرد از وی نقل شده است. مطلع  
غزلها در ادامه نوشته می شود:

یار هر شانه که در زلف سمنسا زده است	نشتر غم به دل غمزده ما زده است (۵ بیت)
دور از رخ خوب تو من زار نشسته	با سینه افگار و دل افگار نشسته (۵ بیت)
داشت چون میل قتل قاتل ما	کرد با تیغ غمزه بسمل ما (۷ بیت)
... ..	قصد جان ناتوانم می کند (۶ بیت)
دل ز ما برد به یک عشوه پری پیکر ما	ساخت دیوانه و بر بود خرد از بر ما (۵ بیت)

۱. بیت همایون در همین بحر و ردیف موجود است.

پروانه ساخت شمع جمال بتان مرا دیوانه ساخت عشق پری پیکران مرا  
 شمع رخسارش که آتش زد به جان پروانه را سوخت عشق آن پری پیکر دل دیوانه را  
 (۵ بیت) (۵ بیت)

بیت مفرد:

۸ لاله از رشک رخت خیمه به صحرا زده است سنبل از طرّه پرچین تو سودا زده است  
 میرزا عسکری برادر میرزا کامران نیز شاعر بود؛ ولی دیوان وی مرتّب نشده  
 است. اشعار وی در منابع مختلف موجود است. در این بیاض سه غزل و چهار  
 بیت مفرد از وی نقل شده است:

یار بدخشی لقب سرو گل اندام ماست همچو لبش باصفا لعل بدخشان کجاست  
 این شفق لاله گون وقت نشاط و طرب در فلک شیشه رنگ باده گلغام ماست  
 در دل سخت شما نیست وفا دلبران رسم شما بوالعجب عهد شما بی بقاست  
 تا شده ام ای پری خاک نشین درت با سگ کوی توام هر نفسی ماجراست  
 خاک نشین رهت از غم هجران تو منتظر جرعه از می تلخ وفاست  
 عسکری ای دلربا با دل غمگین خویش شام و سحر همنشین با سگ کوی شماست  
 \*

چون شود اطراف گردون در سحرگاهان سفید طرّه شب می شود از گردش دوران سفید  
 در دهان غنچه بنگر در سحرگه ژاله را تا نماید چون گهر از حقه مرجان سفید  
 چونکه کردی قسمت ای مه با مه و مهر و وفا کاغذی دادی مرا کو بود تا پایان سفید  
 ای دریغا کز دیار مصر نامد مژده ای تا شود چشمان یعقوب از مه کنعان سفید  
 خوش نماید عسکری وقف تماشا در نظر در سواد خط مشکین چهره خوبان سفید  
 \*

تا کرد خدا روزی من وادی غم را در عشق صلاح است عرب را و عجم را  
 بر لوح مزارم بنویسد ز بد و نیک آن کس که بداند رقم لوح و قلم را  
 مجنون چون نظر کرد سوی ناقه لیلی از دیدن او کرد فراموش الم را  
 ابیات متفرقه:

گوشه میخانه جایی دلکشایی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جایی بوده است  
 \*

از دست من پیاله عشرت فتاده است      بازم عجب شکستگی بر دست داده است

\*

خار مژگان تو در سینه خلیدن گیرد      از سر هر مژه خوناب چکیدن گیرد

۹. سه بیت از میرزا هندال نقل شده است:

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست      نازیست در سر تو که در (اهل ناز) نیست

\*

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر      آمده جان به لب نامده جانان بر سر

\*

ای پری چهره دردمند توویم      دل فگاریم و مستند توویم

۱۰. یادگار ناصر میرزا از شاهزادگان چغتایی بود که در اوایل حکومت همایون نفوذ

زیادی داشت. وی در سال ۹۴۰ ق برای سرکوبی شورش محمد زمان میرزا و

محمد سلطان میرزا فرزندان الغ میرزا فرستاده شد. وی در سال ۹۴۱ ق در جنگ

گجرات شرکت داشت و کارهای نمایانی انجام داد. وی همچنین در جنگ علیه

شیر خان در کالپی و ایتاوه حضور داشت و هنگامی که همایون از شیر خان

شکست خورد و فرار کرد وی همراه همایون بود. وی در سال ۹۵۳ ق بعد از

پیروزی بر کامران به کابل آمد و سال بعد به قتل رسید. در این بیاض چهار غزل

از وی نقل شده است. وی ناصر و ناصری تخلص می‌کرد. مطلع این غزل‌ها

چنین است:

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری داشت      مانند شب قدر مبارک سحری داشت

ز نار اگر بست اسیری چه کند آه      دل در شکن زلف خدا بیخبری داشت

هر چند که من ساغر اندوه کشیدم      تا چشم زدم ساقی دوران دگری داشت

گر یار به ما کرد نظر عین وفا بود      نادید اگر دور از آن هم نظری داشت

در موسم گل ناصری دل شده در باغ      چون غنچه ز هجران تو پُر خون جگری داشت

\*

زین سان که دمیدم ز تو دارم غمی دگر      مردن همین دم است مرا یا دمی دگر

ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم      غمگین شوی ازین غم و آن هم غمی دگر

از دیر ماندنت همه روز است ماتمم      از زود رفتنت همه شب ماتمی دگر  
لعلت نه خاتمیست که خوبان ملک حسن      آرند در برابر او خاتمی دگر  
ای ناصری مقید این خاکدان باش      زین عالم ار ملول شدی عالمی دگر

\*

فریاد که دور از رخ دلدار شدم باز      افسوس که با هجر گرفتار شدم باز  
روزی بود (یا رب) که بوصل تو رسم باز      زین سان که به هجر تو گرفتار شدم باز  
از جور رقیبان شدم آواره ز کوییت      دور از سر کوی تو به ناچار شدم باز  
از حال من خسته نداری خبر ای شوخ      از نرگس جادوی تو بیمار شدم باز  
یا رب چه سبب بود که چون ناصر محزون      محروم از آن دولت بیدار شدم باز

\*

کسی که در خم آن زلف پُرشکن باشد      شکسته خاطر و افتاد همچو من باشد  
اگر چه روی زمین پُر ز عاشقان تو است      گمان میر که ترا عاشقی چو من باشد  
چو نافه سرزلف تو عنبر افشان است      نه در خطا و نه در چین و در ختن است  
عبارت غزلم گرچه شعر خسرو نیست      گمان میر که کم از گفته حسن باشد  
بناله‌های سحرگاه ناصری نرسد      هزار ناله بلبل که در چمن باشد

۱۱. بیرم خان از شخصیت‌های مشهور زمان خود است. ترجمه فارسی توزک بابر  
نشان‌دهنده آشنایی وی به زبان‌های فارسی و ترکی است. در این بیاض ده غزل  
از وی آورده شده است. مطلع این غزل‌ها چنین است:

به‌روی او گناهی جز نگاه خود نمی‌دانم      نمی‌دانم چه بد کردم گناه خود نمی‌دانم

\*

دلا گر غم دلستانی نداری      اگر خضر وقتی که جانی نداری

\*

تا سرو دید نازکی آن نهال را      از سر نهاد دغدغه اعتدال را

\*



بی سخن داعیه خون منش معلوم است

نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است

\*

ماهی چو عارض تو منور نمی شود      سروی به قامت تو برابر نمی شود

\*

گرد آن کاکل اگر باد صبا می گردد      سبب تفرقه خاطر ما می گردد

\*

پیش آی که قربان سراپای تو گردم      بگذار که گرد قد و بالای تو گرد

\*

چو گردباد روم سوی آستانه او      به این بهانه بگردم به گرد خانه او

\*

ای گل از بزم وصال دور بودن تا به کی      وز تماشای رخت مهجور بودن تا به کی

\*

گر برآرم شعله از دل، دهان می سوزدم      ور نهان دارم، درون سینه جان می سوزدم

این بیت مفرد نیز از وی نقل شده است:

من آن روزی که از کویت به ناکافی سفر کردم

همان ساعت ز عمر خویشتن قطع نظر کردم

۱۲. خواجه کلان بیگ از امرای عهد بابری است که در جنگ‌های مختلف همراه بابر

بود. ولی آب و هوای هند با مزاج وی سازگاری نداشت و به همین دلیل وی

مخالف سکونت دائم در هند بود. در مآثر رحیمی<sup>۱</sup> چنین آمده است:

«و درین سال که عرصه آگره مخیم سرادقات اقبال شد جمعی کثیر از شدت

سموم و گرما و وبا و توهم ناخردمندان فرار نمودند... امرا قرار بر رفتن کابل

دادند... تا آنکه از جمعی که ازیشان چشمداشت دیگر بود حرکات بی‌مزه

بعمل آمد... و عجب تر آن که خواجه کلان بیگ که همیشه سخنان مردانه

مذکور می‌ساخت رای او دیگرگون گشت و در ترک هندوستان مبالغه داشت».

وی در زمان همایون چندین سال حاکم قندهار بود. در مذكر احباب (ورق ۴۵ و ۴۶) نقل شده است که هنگامی که وی را به‌غزنین و کابل فرستادند، در بین راه شعر زیر را برای بابر ارسال کرد:

اگر به‌خیر و سلامت گذر ز سند کنم      سیاه‌روی شوم گر هوای هند کنم  
 بابر یک رباعی به‌زبان ترکی در جواب وی فرستاد. خواجه کلان نیز در جواب  
 وی یک رباعی ترکی فرستاد. بابر ناراحت شد و خواجه دوباره این شعر را برای  
 وی فرستاد:

ای پادشاه خوبان تا کی کنی تغافل      یادی نمی‌کنی هیچ از عاشقان کابل  
 در این بیاض این داستان نقل شده است؛ ولی این دو مطلع فارسی در دو جای  
 مختلف آورده شده است. این غزل نیز از وی نقل شده است:

چشم بیدارم چون لایق نیست آن دیدار را	راضیم از بخت گر در خواب بینم یار را
جانب کویش گذر یک ره خدا را ای صبا	شمه‌ای از جان خود آگه کن آن دلداریا
گاه بر رغم رقیبان سوی خود خوانی مرا	گاه بر رغم رعایت می‌کنی اغیار را
یکزمان چون غنچه از هر خار و خس دامن مکش	باز چون گل همنشین خویش سازی خار را
شهرت حسن تو از لیلی و شیرین چون گذشت	من هم از فرهاد و مجنون بگذرانم کار را
با خیال چشم مخمور تو بیمارم دوام	از می لعلت علاجی کن من بیمار را
ای سپاهی از ازل کار فلک آمد کجی	راست چون سازد کسی این چرخ کج رفتار را

علاوه بر این بیتی دیگر نیز وجود دارد که به‌دلیل کرم‌خوردگی خوانا نیست. در  
 یک بیاض متعلق به‌پروفسور مسعود حسن رضوی (لکنهو) اشعار متعددی از  
 سپاهی نقل شده است و ظاهراً میرزا کلان بیگ متخلص به‌سپاهی با سپاهی  
 بیاض پروفسور رضوی یکی است.

۱۳. شمس‌الدین خان اتکه غزنوی در آغاز خادم کامران میرزا بود. وی اتکه را برای  
 جنگ با شیر خان به‌دربار همایون فرستاد. وی در جنگ قنوج (۹۴۷ ق) شرکت  
 کرد و پس از شکست خوردن از جمله کسانی بود که به‌دریا پرید. وی پس از  
 رسیدن به‌ساحل دست همایون را گرفت و وی را نجات داد. در عهد اکبر نیز از

احترام ویژه‌ای برخوردار بود. سرانجام در سال ۹۶۹ ق به‌دست ادهم اتکه به‌قتل رسید. اکبر از این ماجرا بسیار اندوهگین شد.

شمس‌الدین خان شاعری خوش‌ذوق بود و غزنوی تخلص می‌کرد. سه غزل وی در این بیاض نقل شده است. این اشعار نشان‌دهنده ذوق بالای اوست و نیز گویای این امر است که وی به‌طور حتم اشعار بیشتری از خود به‌یادگار گذاشته که اکنون نایاب است. مطلع و مقطع غزل‌های وی چنین است:

چو نسخه سیراب تو در صحن چمن نیست	افسوس که آن لعل گرانیامه به‌من نیست
گفتم به‌سر کوی تو سازم وطن خویش	گفتا که درین کویی ترا جای وطن نیست
از گشتنم آن شوخ سخن کرده به‌اغیار	در گفتن آن غنچه دهن هیچ سخن نیست
صد جامه جان چاک ز نم دم بدم ای دل	چون در نظرم جلوه‌گر آن سیم بدن نیست
مجنون چه کس است آنکه بگویند ز عشقش	در حالت دیوانگی عشق چو من نیست
پیش لب آن غنچه دهن بسته ز گفتار	گویا که به‌شیرینی آن بسته دهن نیست
گر غزنوی بی‌سر و پا را بکشد زار	او را به‌سر کوی تو حاجت به‌کفن نیست

\*

چسان بنویسم اندوه غم عشق تو بر کاغذ	که هر دم می‌شود از دیده خونبارتر کاغذ
بخون دل نوشتنم نامه سویت فرستادم	که از مژگان پرخون کرده‌ام افشان زر کاغذ
بگرد نامه من نامه‌بر از بس که می‌پیچد	بجان خواهد رسید آنجا ز دست نامه‌بر کاغذ
چه بنویسم کرا بسویت فرستم زآن که می‌سوزد	دمادم برق آه آتشینم خامه بر کاغذ
مرا جان بر لب آمد در فراق تو چه خوش باشد	که پیکت ای پری پیکر رسد از ره بسر کاغذ
حیات یافته (کذا) افتاده در پایش خبر پرسم	که او گوید چه می‌پرسی زمن دارد خبر کاغذ
بریدن کی توانستی بکویتش در هواداری	اگر در بر نبودی غزنوی را بال و پر کاغذ

\*

ای تورا رو هم‌چو گل کاکل چو شاخ سنبل است	ز آن گل رو ناله زارم بسان بلبل است
شیشه پُرکن ساقی دوران بر غم محتسب	جام می‌گردان بدور ما که ایام گل است
ای که می‌پرسی تو هر دم گریه‌ات از بهر چیست	باعث این گریه تلخم صراحی مل است
دود آهم را که می‌بینی بسان گرد بار	بر فلک پیچان ز عشق آن پریشان کاکل است
بر سر کوی ملامت جام بر کف غزنوی	صوفی هند است اما شه‌لوند کابل است

۱۴. علی قلی خان شیبانی (خانزمان) و بهادر خان شیبانی دو برادر بودند که در زمان اکبر در شهر جونیپور شورش نمودند و چند سال بعد به قتل رسیدند. هر دو برادر شاعر بودند. خانزمان «سلطان» و بهادر خان «بهادر» تخلص می‌کرد. گفتگوی منظوم خانزمان و اکبر مشهور است. در این بیاض بعضی از اشعار این دو برادر موجود است. این ابیات از خانزمان نقل شده است:

من که جفای عالمی بهر تو دلربا کشم	عمر اگر وفا کند جان دهم و جفا کشم
ل... که در دیده درون می‌آید	...ه که غیرست برون می‌آید
کسی که میل دل او به سوی جانان است	کمینه بنده حیدر علی قلی خان است
سروی که به ما از سر کین جنگ رفته	از خون جگر چهره ما رنگ گرفته
گوشه ابرو به من ابرو هلال من نمود	از سر مهر و وفا دل از من بیدل ربود
دیدیم بسی مردم بسیار مصاحب	دیده نشد اما چو سگ یار مصاحب

این غزل از بهادر خان نقل شده است:

در ملک عشق نیست اسیری و رای من	من از برای عشقم و عشق از برای من
ما و غم تو یک نفس از هم جدا نیم	من مبتلای اویم و او مبتلای من
یعقوب‌وار چشم من از گریه شد سفید	تا رفت از نظر مه یوسف لقای من
من سر نهاده در ره مهر و وفای او	او تیغ کین کشیده به جور و جفای من
گفتم که شد بهادر مسکین هلاک تو	از روی ناز گفت که بادا بقای من

۱۵. محمد قلی خان برلاس و فرزند وی فریدون خان برلاس از شعرای مشهور عهد خود هستند ولی میرزا علی قلی خان فرزند دیگر محمد قلی شهرت چندانی ندارد. این نکته نیز قابل توجه است که دلیل ما برای یکی بودن پدر میرزا علی قلی خان و فریدون خان برلاس این است که در این بیاض در موارد متعددی از وی با نام محمد قلی خان برلاس یاد شده است و به همین دلیل علی قلی خان را برادر فریدون خان برلاس فرض کرده ایم. علی قلی خان از شعرای مشهور فارسی است که شجاعی تخلص می‌کرد. چهار غزل وی در این بیاض نقل شده است:

تیغی که چاک کرده دلم را ز دست کیست      تیری که جان نشانه او شد (زشت) کیست

گر نیستم فریفته آن پری مرا دیوانگی ز سلسله پُرشکست کیست  
 گر مست جام باده عشق تو نیستم در سر خمار لعل لب می پرست کیست  
 ای مه بشهر خاست قیامت یکی بوبین کین فتنه‌ها بهر طرف از چشم مست کیست  
 گفتمی که ریخت خون شجاعی خسته را از چشم خود پیرس که خنجر بدست کیست

\*

بدور گل چو برد در سرم هوای قدح بهر کجا که روم سر نهم بیای قدح  
 دلا ز جام طرب جرعه کجا یابی چو نقد جان ندهی پاک در بهای قدح  
 کجاست تا که کند ساقی اجل مستم که چند منت دوران کشم برای قدح  
 مدام گشته بیاد دو لعل میگوننت برای کاسه من ورد من دعای قدح  
 برآر کام شجاعی خسته ای ساقی که نیست از تو تمنای او و رای قدح

\*

دل شکسته بلطف تو بسته آمده‌ام ترخمی که عجب دل شکسته آمده‌ام  
 به‌مرهم کرم خویشتن نواز که من دلی بناوک اندوه خسته آمده‌ام  
 مرا مگوی ز خیل سگان من برخیز که من همیشه بایشان نشسته آمده‌ام  
 از آن زمان که شدم آشنا بدرد غمت ز بند صحبت اغیار رسته آمده‌ام  
 بوبین بوبین که شجاعی صفت ز روی نیاز دل شکسته بلطف تو بسته آمده‌ام

\*

من کیستم براه وفا سر نهاده‌ای دنبال او بسایه بهر سو فتاده‌ای  
 گریان منم بیای تو ای شمع دلفروز شب تا سحر بزانوی غم سر نهاده‌ای  
 خون گشت دل درون صراحی بیا و بوبین تا بر لب پیاله لب خود نهاده‌ای  
 هرگز نمی‌خوریم غم رزق و فارغم هرچه رسد خوشیم یکی یا زیاده‌ای  
 شجاعی واژه ببین را به‌صورت بوبین آورده است که یکی از ویژگی‌های صوتی اشعار اوست.

۱۶. حاجی محمد خان سیستانی خادم بیرام خان بود که بعدها به‌دربار همایون و اکبر راه یافت. در سال اول جلوس اکبر وی همراه امرای دیگر برای دفاع از اسکندر و رتق و فتق امور پنجاب فرستاده شد. در سال ۹۶۶ ق خان‌خانان به‌وی منصب وکالت عطا کرد. در سال ۹۷۵ ق وی در ماندو زمین‌هایی به‌دست آورد. وی در

سال ۹۸۳ ق همراه خان‌خانان در گور اقامت کرد و در همان سال در همان جا فوت کرد. در این بیاض این غزل از وی نقل شده است:

تا واله دو نرگس مستانه گشته‌ام      از خویش و آشنا همه بیگانه گشته‌ام  
 شمع جمال یار چو دیدم به چشم خویش      در پای شمع سوخته پروانه گشته‌ام  
 روزانه گشته‌ام من بیدل به کوه و دشت      شب‌ها میان خلق به افسانه گشته‌ام  
 کی پا کشم ز کوی تو از طعنه رقیب      تا گشته‌ام به کوی تو مردانه گشته‌ام  
 حاجی ندیده‌ام دل آباد در جهان      هرچند گرد عالم ویرانه گشته‌ام

۱۷. خواجه خوانند نوهٔ محمود عبیدالله احرار و فرزند خواجه کلان مشهور به خواجه‌گان خواجه (م: ۹۰۵ ق) است. وی پس از طی مراحل سیر و سلوک و عرفان و تصوف به سفر حج رفت؛ سپس به سیاحت عراق و فارس پرداخت. وی از محضر مولانا جلال‌الدین محمد استفاده کرد و از مولانا عمادالدین محمود علم طب فرا گرفت. سپس به سمرقند رفت و در زمان همایون به هند آمد و پادشاه او را ستود؛ ولی خیلی زود به کابل بازگشت. فرزند وی خواجه معین و نوه وی میرزا شرف‌الدین حسین شهرت بسزایی یافتند.<sup>۱</sup> این رباعی وی در این بیاض نقل شده است:

(بر) هر دو جهان جز تو نباشد مالک      موجود به غیر تو (.....)  
 هر چیز که غیر تو بود باقی نیست      انت الباقی و کل شی هالک

۱۸. قاسم کاهی از شاعران مشهور عهد همایون است که دیوانش به کوشش دکتر هادی حسن منتشر شده است. در این بیاض ۱۸ غزل از او نقل شده است که سه غزل زیر در دیوان وی وجود ندارد:

گه گل است و گاه آتش ماه مهرافروز من      گل برای غیر و آتش از برای سوز من  
 گفتمش مرهم چه باشد زخم پیکان ترا      گفتم مرهم نیست غیر از ناوک دلدوز من  
 روز هجران هر زمان حالم دگرگون می‌شود      هر که ببند حال من رحم آیدش بر روز من  
 عید نوروز است می‌خواهم که قربانت شوم      تا به شادی بگذرد عید من و نوروز من

۱. ن.ک. مآثر الامرا، ج ۳، بعد از صفحه ۲۳۲.

گاهی‌ها باشد حدیث آشنا با آشنا      گر سخن گوید کسی پیش سگان او ز من

\*

اگر چه نیست به وصل تو دسترس ما را      همین که طالب وصل تویم بس ما را  
چنین که پیش تو قربان شدن هوس داریم      عجب اگر نکشد آخر این هوس ما را  
رسید جان به لب و یاد ما نکرد سگت      گذشت عمر نپرسید هیچ کس ما را  
نمی‌کنیم تمنای خرگه شاهی      کجا چو مرغ بود جای در قفس ما را  
گل بقا نتوان چید زین چمن کاهی      که تندباد فنا می‌برد چو خس ما را

\*

خیال لعل تو از دل برون نمی‌آید      برون ز شیشه می‌لاله‌گون نمی‌آید  
ز عاشقان مطلب راه و رسم اهل صلاح      طریق عقل ز اهل جنون نمی‌آید  
شهید عشق تو نبود کسی که روز جزا      چو لاله داغ به دل غرق خون نمی‌آید  
بجز جفا و ستم نیست کاروبار فلک      وفا و مهر ز گردون دون نمی‌آید  
به پای منبر واعظ نمی‌رود کاهی      پی فسانه و بهر فسون نمی‌آید

مطلع ۱۴ غزل دیگر:

مرغ چون بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد      آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد  
(۵ بیت)

لاله گر دعوی کند بر عارض گلگون او      ژاله بر سنگ ستم بر خاک آرد خون او  
(۷ بیت)

یار به کویش مرا همنفس خویش کرد      منظر شاهانه را کلبه درویش کرد  
(۵ بیت)

به‌شام هجر گلخن روز و غم ویرانه دارم      من دیوانه در هر گوشه محنت خانه دارم  
(۵ بیت)

مصوّر تا به صورت کرد نسبت آن پری‌رو را      نمی‌خواهم که بر دیوار بینم صورت او را  
(۷ بیت)

ریخت باران بلا بر تن غم‌پرور ما      چه بلاها که نیاورد فلک بر سر ما  
(۵ بیت)

سوار گشت و افشاند زلفِ پرچین را      نگارخانه چین ساخت خانه زین را  
(۵ بیت)

آتشین رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده	یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده ( ۵ بیت )
چو سایه هم‌رهیم به‌هر سو روان شوی	شاید که رفته رفته به‌ما مهربان شوی ( ۵ بیت )
هر صبح روم همچو صبا سوی چمن‌ها	بر بوی تو بینم رخ گل‌ها و سمن‌ها ( ۴ بیت )
هدف تیر بلا شد دل بی‌حاصل ما	تو چه دانی که چها می‌گذرد از دل ما ( ۵ بیت )
به‌سحر چشم تو را سامری پسندیده	منم قلندر کویست قلندر از دیده ( ۶ بیت )
ساقی مگذار از کف خود رطل گران را	تا خوش گذرانیم جهان گذران را ( ۵ بیت )
ز خضر عمر فزون است عشق‌بازان را	اگر ز عمر شمارند روز هجران را ( ۵ بیت )

این رباعی نیز از وی نقل شده است که در دیوان وی موجود نیست:

گویند که مرد را هنر می‌باید	یا نسبت (مردان نظر) می‌باید
اینها همه در زمان پیشین بوده است	القصّه درین زمانه زر می‌باید
این ابیات به‌صورت متفرقه نقل شده‌اند:	
گفتی که تا هلاک نگریدی نبینمت	نادیدن تو کرد هلاکم بیا و بین
*	
شمشیر می‌کشید... کز برم برو	پایم نمی‌رود چه کنم گو سرم رود
*	
حاجت خویش چه حاجت که به‌او شرح کنم	گر مرا درد دلی هست اثر خواهد کرد
*	
آه از آن شام سیه روز که عاشق از یار	لطف نادیده رود جانب ویرانه‌ی خویش
*	
دوش بزم عجیبی دیدم و شاهی عجیبی	که چه می‌باخت به‌بادام سیاهی عجیبی



این بیت به صورت جداگانه آورده شده است؛ اگرچه غزل کامل آن در دیوان موجود است:

۱۹. یک غزل مولانا تردی کابلی ملقب به قضان در این بیاض موجود است. مؤلف مآثرالامرا (جلد اول) دو شاعر را با این نام ضبط کرده است، ولی ظاهراً این شخص دیگری است. مطلع و مقطع غزل:

روم از خاک درگاهش که خوارم همچو خس آنجا  
سفر بهتر از آن جایی که بی قدر است کس آنجا  
بکویش رفته رفته خوار گشتم آه چون سازم  
ندارم صبر اگر صد ره روم در یک نفس آنجا  
ببزم وصل آن محمل نشین فریاد از آن دارم  
که می لرزد دلم از بیم هجران چون جرس آنجا  
ز فریادم سگت شبها بر آن درمی کند افغان  
بلی نبود کسی جز وی مرا فریاد رس آنجا  
چو تازی بر صف عشاق اول قتل تردی کن  
که آن بیدل ندارد غیر ازین چیزی هوس آنجا

۲۰. یک غزل از قبا خان نیز نقل شده است. مطلع و مقطع غزل:

ای گل رویی تو بردی از گل سیراب آب      نیست بی رویت مرا در دیده بی خواب  
سنبل پرتاب اگر زد بر رخ گل پیچ پیچ      زلف پرپیچ تو برد از سنبل پرتاب تاب  
یابد از خاک قدمت دیده پرنور نور      گیرد از مهر جمالت ماه عالمتاب تاب  
من ز چشمانت ندارم غیر زهر چشم چشم      تا بقتلم غمزه را داری تو پُر زهراب آب  
رو قبا چون سرو قدش قامت دلجوی جوی      چون در درج عقیقش گوهر نایاب یاب